

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وقد استدل على اثباتها بوجوه، حالا دیگر از

روی کتاب تطبیق می‌کنیم تا به مطلب جدید برسیم.

مسائل دیگری در این جا به چشم نمی‌خورند.

الاول ماذکره فی المطارحات، دلیل اول چیزی

است که در مطارحات فرمودند، برای استدلال بر عقل

و ارباب انواع که همان عبارت است از عقل مفارق و

واحد بسیط، وهو أن القوى النباتية من الغاذية و النامية

و المولدة أعراض، این قوا اعراض هستند از نباتی یا

مولده باشد یا نامیه باشد، اما على رأى الاوائل، یا بر

رأى اوائل شما بخواهید نگاه کنید، فلحلوها فى محل

كيف كان، چون این‌ها در محل، حال هستند و هر چیزی

که حال است فرق نمی‌کند این‌ها به آن جنبه عرضی

می‌گویند، چه این‌که منظور از محال همان‌طوری که

دیروز عرض کردیم آن جنبه يك بروز خارجی نیست

بلکه عبارت است از همان ظهور و نمودی که يك شیء

پیدا می‌کند و آن نمودش به صورت عرض است.

البته خب بعضی‌ها همان صورت نوعیه را هم

که ظهور خارجی یک ماده هست، آن را هم عرض

می‌شمارند، می‌گویند بالاخره آن هم عارض شده و

برای عرض یک معنای وسیعی می‌گیرند، این‌که

محل مستغنی از آن باشد این را برایش در نظر

نمی‌گیرند، می‌گویند هر چیزی که یک جنبه بروز و

ظهوری به آن ماده بدهد اسم این را ما می‌گذاریم

عرض.

سواء این‌که حالا این عرض واقعاً یک عرض

اصطلاحی باشد یا این‌که نه، صورت نوعیه و از

جواهر باشد، تفاوتی از این نقطه نظر ندارد.

خب اگر بنابر رأی آن‌ها باشد، یعنی شما

عرض را یک معنای وسیع بگیری خب این قوای

نباتیه و این‌ها همه عرض هستند، گرچه جنبه

جوهری هم داشته باشند، و عرض هم خب تابع

برای محل است، وقتی که محل از بین برود آن هم

از بین می‌رود که حالا ایشان می‌گویند.

یا بر رأی متاخرین، که آن عرض همان عرض به

معنای اصطلاحی خودش است، آن جواهر هم به معنای خودشان هستند هر کدام جدای از آن لحاظ بشود، فحلولها فی محل یتغنی عنها، چون اینها قوای نباتیه بر محلی می آیند که آن محل از آنها مستغنی است، خودش دارای قوام است و قوام او به یک صور نوعیه است، و آن صور نوعیه هستند که این محل را یک محل مستغنی قرار می دهند و بعد از آن محل یک اموری تبلور پیدا می کند، مثل فرض کنید که قوای نباتیه که باعث دوام او خواهد شد.

لان صور العناصر کافیه فی تقویم وجود الهیولی، نیازی به سایر اعراض نداریم، خود صور عناصر نوعیه کفایت در تقویم وجود هیولا می کند، همان ماده را به منصبه تعین و تشخص قرار می دهد، و الا لما صح وجود عناصر و الممتزجات العنصریه، دیگر وجود عناصر و ممتزجات و آن چیزهایی که به مزج عنصری برمی گردند و از مزج عناصر مختلف یک تعین و تشخص و یک صورت نوعیه پیدا می کنند، دیگر آنها معنا نداشت، دیگر آنها دلیلی برای وجودش نبود.

خب در این صورت که اذا كانت صور كافية
 فی تقویم الهیولی، وقتی که خود صور کافی است که
 این هیولا را به یک تعین خاص در بیاورد، به یک نوع
 خاص در بیاورد، اینها آن وقت چه صورتی پیدا
 می‌کنند؟ اینها دیگر چه محلی از اعراب دارند؟
 خب معلوم است که اینها عرض هستند، این قوای
 نباتیه اینها موجب تقویم هیولا نیستند، آنچه که
 موجب تقویم هیولا است همان صور نوعیه است، بله
 بعد از این که آن صورت نوعیه آمد و هیولا را به
 نوعی از انواع در آورد، این خصوصیتی پیدا می‌کند،
 یکی از خصوصیاتش قدرت قوه غذیه‌ای است که
 در آن است، یکی قوه فرض کنید که نامیه است، یکی
 مولده است، اینها خصوصیتی هستند که از آثار آن
 صورت نوعیه هستند، نه این که خود اینها مقوم
 صورت نوعیه باشند، و خب بین اینها خب خیلی
 فرق است.

لزم ان یكون القوی الثلاثة المذكورة اعراضاً،

پس این قوای ثلاثة اعراض هستند، خب حالا اعراض

باشند، نتیجه بحث چیست؟ و اذا كان هذه القوی

اعراضا فالحامل لها، حالا می آیم صحبت در این می کنیم، حامل این ها یا روح بخاری است، یعنی همان روحی است که این روح منتشر است در همه بدن که از او تعبیر به روح بخاری می آورند و يك جنبه تقریبا می شود گفت حالت مادّی به او می دهند که این حالت مادّی آن حالتی است که بر همه اعضا و جوارح مسیطر است و همه آنها به واسطه این روح بخاری دارای حس هستند، و از این نظر به او روح بخاری گفته می شود که مثل حالت بخار، حالت اتساع دارد، حالت بسط دارد، حالت لطافت دارد، آن جنبه لطافتش باعث می شود که در همه سلول های بدن، سراسر وجود بدن، این مسئله منتشر باشد.

البته روی این قضیه هم خب کاری کردند این طور نیست که فقط همین طوری یک تئوری باشد، البته خب امروزی ها این مطالب را قبول ندارند، ولی بالاخره روی این کار می کنند و مسائلی را هم در نظر می گیرند، مطالب و آثاری هم برایش مترتب است، گرچه مطالب مختلف است و عبارات، عبارات

مختلفی است ولی بر هر کدام از این عبارات آثاری
بار است، صرفاً یک تبدل عبارت نیست که از یک
عبارتی به یک عبارت دیگر مثلاً تعبیر بیاورند، مثل
آنچه که اصولیین می گویند که فرضاً شما چه وصف
بیاورید برای این جا و چه شرط بیاورید، تفاوتی
نمی کند در این که هیچ کدام از این ها مفهوم ندارند،
شما بیاید بگویند که عند مجیء زید فاکرّمه، یا إنّ
جاءک فاکرّمه، هر دوی این ها دلالت بر عدم
مفهومیت می کند. خب حالا این اشتباه را شما هیچ
وقت نکنید ها، همه این ها مفهوم دارند، این نیست
که مفهوم نداشته باشد، هم شرط مفهوم دارد هم
وصف مفهوم دارد، هم قید مفهوم دارد، بله در بعضی
از اوقات اوصافی که آورده می شود یا مثلاً قیدی که
آورده می شود این صرفاً برای صرف تحقق موضوع
است، مثلاً می گوئیم عند مجیء زید فاکرّمه، متکلم
در مقام بیان تعلق اکرام بر مجیء نیست، صرفاً به
عنوان قید الوجود و ظرف الوجود این را در نظر
می گیرد، چون اکرام بدون حضور که معنا ندارد، زید
در طهران است آن وقت چطور من می توانم اکرامش

کنم؟ باید زید بیاید قم تا اکرامش کنم، وقتی که زید در طهران است، زید در مشهد است، زید در یک جای دیگر است خب اکرام هم معنا ندارد، دلیلی نیست، این فقط صرفاً به عنوان قید برای وجود است و ظرف وجود است و قید برای تحقق موضوع در اینجا است.

اما این که به طور کلی بگوییم که اصلاً به اصطلاح وصف مفهوم ندارد، مثلاً مثل این که فی الغنم السائمة زکاة، یا مثلاً حتی مرحوم شیخ در مورد شرط هم در مسئله حجیت خبر واحد، در رسائل ایشان در آن جا هم داشتند. آن آیه چه بود؟ **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ** الحجرات، ۶، آن جا می فرمایند که خب این دلالت بر مفهوم نمی کند که اگر فاسق نیامد این تبیین لازم نیست، نه! این در این جا تاکید را می خواهد برساند، لذا ایشان در این جا اصلاً در بحث حجیت خبر واحد را فقط می برند روی سیره عقلائیة و از آن طریق مطلب را اثبات می کنند، ولی خب فیه ما فیه، هم در سیره عقلائیة شان که ایشان می فرمایند حرف است، هم در همین جا. در همه این ها جای

صحبت است، نخیر!، هم وصف مفهوم دارد، هم شرط مفهوم دارد، هم لقب مفهوم دارد، همه این‌ها مفاهیم هستند، منتهی باید در این جا دقت کنیم.

وقتی که شارع می‌گوید **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ**

فَتَّبِعُونَا، منظورش چیست؟ آیا منظورش این است که ان لم یجد فاسقٌ بل جاء عادلاً فلا تبینوا؟ نه این نیست، آن اهمتami که در مورد مجیء فاسق است آن اهتمام به واسطه عدم مجیء فاسق برداشته می‌شود، همین‌طور است، وقتی که فاسق نیاید عادل بیاید، شما در این جا آن تبینی که باید بکنید و آن اهتمام به تبین را دیگر در آن جا انجام نمی‌دهید، توجه می‌کنید؟ آن اهتمام را انجام نمی‌دهید.

لذا می‌گوید اگر فاسق آمد تبین کنید، یعنی

اگر فاسق آمد یک حرفی به شما زد، چه حرف مهمی بزند، چه حرف غیر مهمی بزند، در هر دو مورد باید تبین کنید، و این یک بحث خیلی مهم است در خیلی از موارد استنباط و اجتهاد، مخصوصاً در مسائل حقوقی این قضیه خیلی به درد می‌خورد و همین‌طور در مسائل اعتقادی.

اگر فاسق آمد باید در همه موارد شما تبیین را انجام بدهید، چه برسد به این که مخبر^به، مخبر^به بسیار مهمی باشد، اما اگر عادل آمد، ابی بصیر آمده یک خبری را از امام صادق برای شما نقل کرد، این نه به معنای این است که چون ابی بصیر آمد فلا تبینوا، نه، اگر ابی بصیر نیامد باید احتمال کذب را در آن به حداقل برسانیم، نه احتمال خطا، در مورد اوّل آن احتمال، احتمال کذب است، در مورد دوم که عادل است چون کذب و دروغ و عناد و غرض متنفی است، ولی احتمال خطاست، آن احتمال کذبی که در خبر فاسق می دهید آن احتمال در شرط آن در مورد خبر عادل برداشته می شود، به جایش احتمال خطا می آید.

در مورد احتمال خطا، اگر خبر، خبر بسیار مهمی است شما باید تفحصتان را دوباره ادامه بدهید، اگر خبر، خبر مهمی نیست، فرض کنید که مسائل عادی است، دیگر در اینجا نخیر، تبیین لازم نیست، پس این استدلالی که مرحوم شیخ هم آنجا می فرمایند محل نظر و اشکال است، هم در وصف

است، مثلاً فرض کنید که فی الغنم السائمة زکاة، شارع می گوید که فی الغنم السائمة زکاة این نه به این معنایی است که چون می گوید در فی الغنم السائمة زکاة این که می گویند مفهوم ندارد این است که نه ممکن است که در فی الغنم السائمة کما فی الغنم المألوفة زکاة باشد، اگر قرار باشد که نظر شارع بر تساوی کمیت زکات فی الغنم السائمة و فی الغنم المألوفة باشد، پس بنابراین گفتن فی الغنم السائمة در اینجا چه دلیلی دارد؟ این از کلام حکیم لغو است که بیاید در حالی که هم غنم مألوفة در این جا زکات دارد به یک کمیت، و به یک تعداد و هم آن غنم سائمة زکات دارد، شارع در این جا بیاید بگوید فی الغنم السائمة، برای چه گفته؟ خب می گوید فی الغنم زکاة دیگر، فی الغنم زکاة، کما کان سائمة او کان مألوفة، در هر دو مسئله یکسان است.

پس هم در آن جا، هم در مورد وصف مفهوم هست، هم در مورد شرط، اگر شارع بگوید که فی الغنم السائمة زکاة، ما می گوئیم فی الغنم المألوفة لیس بزکاة، زکات نیست، چرا؟ چون شارع برای چه

بگویند فی الغنم السائمة زکاة، در حالی که در غنم
مألوفة زکات هست؟! خب می گویند فی الغنم زکاة،
در هر دوی آن یکی است.

این گفتن فی الغنم السائمة برای چیست؟ یا باید
بینیم شارع هر چه آمده می گوید همین طور بگویند! هر
چه از دهانش درآمد و حالا چه این طرف و چه آن طرف
را بگیرد! این است؟! اگر این است که به هر کیفیتی،
زبان شارع گشت، گشت! يك وقت این طور ما نسبت
به شارع حکم می کنیم، خب آن دیگر اشکال ندارد!!
آن وقت دیگر در آن صورت حساب و کتاب مان با او
جور دیگری خواهد بود. يك وقتی ما شارع را شارع
حکیم و دارای حساب و کتاب می دانیم، کلامی را که
می گویند روی حساب است و مسائلی که می گویند روی
حساب است، اگر این طور است حتی اگر فرض بکنیم
که بیاید يك شخص از شارع سؤال بکند که یا ایها
الشارع فی الغنم السائمة زکاة؟ شارع بیاید بگوید، باید
بگویند فی الغنم السائمة زکاة، چرا؟ چون این جنابی که
الان دارد از او این سؤال را می کند این حرف شارع را

هم برای خودش ترتیب اثر می‌دهد، هم به افراد دیگر این مطلب را منتقل می‌کند: رفتم پیش شارع و از شارع راجع به غنم سائمه سؤال کردم، او گفت که فقط در الغنم السائمه زکاة، اسمی در این جا از غنم مألوفه نیاورد، پس می‌گویند این زکات ندارد، حکم تکلیف در آن جا خلاصه تاخیرالبیان عن وقت الحاجة و این مسائل پیش می‌آید و حذاقلش این است که موجب ابهام و تردید و تشکیک خواهد شد برای مخاطبین.

به همین جهت، شارع هنگامی که یک مطلب فقهی یا یک حکم تکلیفی را بیان می‌کند باید نسبت به تبعات آن شرط و وصف و لقب و امثال ذلک که بر این موضوع بار می‌کند نظر داشته باشد. فلذا اگر بیاورد که **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا** این معنا را می‌رساند که اگر فاسقی نیامد، آن الزام طبعاً نیست و همین سیره عقلائیة است و شارع هم در این جا جدا از سیره عقلائیة کاری انجام نمی‌دهد.

ببینید یک مطلب خیلی مهمی که در این جا هست این است، این قضیه‌ای است که خب می‌گویند، خیلی‌ها در کتبشان هم مطرح کردند و

حرف درستی هم هست که شارع براساس مفاهیم عرفی با مردم صحبت می‌کند. خب چرا شارع براساس مفاهیم عرفی و آن عرف متعارف و متداول با مردم صحبت می‌کند و بیانش برای مردم براساس قوانین محاوره است؟ چرا این طور است؟ برای چه؟ چون شارع دارد با خود مردم حرف می‌زند، با لغت مردم، با المنجد مردم، با فرهنگ مردم، دارد صحبت می‌کند، با فرهنگی که خودش دارد با آنها تخاطب می‌کند، آن وقت چطور می‌تواند برای خودش یک فرهنگ جدا بیاورد؟ یک وقتی شارع می‌آید یک فرهنگ را عوض می‌کند، یک لغتی را عوض می‌کند، یک موضوع جدیدی می‌آورد برای مردم، یک حکم جدیدی می‌آورد، یک موضوع جدیدی می‌آورد، خب دیگر در این صورت مسئله به همین کیفیت هست.

می‌گویند فرض کنید که در مورد قصد عشرة ایام، اگر از قبل از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب این شخص برسد، من شارع این را ده روز حساب می‌کنم، ده روز از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب، در

حالتی که مردم یک روز را این حساب نمی‌کنند، مردم یک روز را ۲۴ ساعت حساب می‌کنند، یک شخص برود می‌گویند آقا چند روز می‌مانی؟ این چند روز را نمی‌گویند از قبل طلوع آفتاب همین که تیغ آفتاب می‌خواهد بزند من منظورم این است!، ده تا مثلا یا ۵ روز از قبل از طلوع شمس می‌مانم تا غروب، بعد از غروبش حالا می‌خواهم بروم، کسی چنین کاری نمی‌کند، نه در ایران، نه آمریکا، نه استرالیا، نه افریقا، هیچ کس، کسی نمی‌آید بگوید که آقا سفر شما چند روز طول می‌کشد؟ بگوید پنج روز قبل از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب طول می‌کشد! می‌خندند می‌گویند آقا به سرت زده؟ خیلی مثل این که توهم می‌کنی، پنج روز می‌مانم، یعنی پنج شبانه‌روز.

شما می‌روید در هتل، وقتی که وارد یک شهر می‌شوید در هتل، مثلا طلوع آفتاب منظور جنابعالی است؟ مگر می‌خواهی روزه بگیری حاجی؟ بگو ببینم چند روز می‌خواهی بمانی، از تاریخ فلان، چند ژانویه خارجی حالا تا نمی‌دانم چندم ژانویه، یا مارچ

و فلان.

یا می خواهید فرض کنید از ربیع باشد، ممالک

عربی بروید و ان شالله که تقویم هم تقویم قمری بشود

و همه شهر بر گردد به همان شهری که در اسلام آمده

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا ... التوبة، ۳۶،

یا اگر این جا باشد می گوید آقا فروردین ...، اگر شما در

ایران به يك هتلی بروید این ها که نمی گویند که آقا ربیع

الاول و جمادی الاول و فلان، می گویند آقا اردیبهشت،

می گویند خرداد، می گویند فرض کنید که فروردین،

این ها اصلاً مثل این که از ماه های دین خبر ندارند!

می گویم آقا بنده می خواهم از ششم جمادی الاول ...

می گوید حاج آقا اگر می خواهی مسجد بروی نماز

بخوانی!، مسجد آنجاست، آنجاست، بگو بینم از

چندم فروردین می خواهی این جا اقامت بکنی؟ توجه

کردید؟!

می گوید خیلی خب، حالا چند روز

می خواهی بمانی این جا؟ می گوید آقا سه روز

می مانم، این سه روز را از کی منظورت است حاج

آقا؟ از قبل از طلوع شمس به یک ثانیه، سه روز را می‌مانم تا موقع غروب آفتاب که زوال حمره مشرقیه است!! می‌گویند حاجی دوباره مثل این که دعا خواندنت گرفته، این‌جا از ساعت ده می‌آید تا ساعت ده فردا، ما حساب می‌کنیم، از ساعت دوازده می‌آیی و ... مردم همین هستند، در کل دنیا شما نگاه بکنید. خب حالا شارع وقتی که می‌گوید چند روز، می‌گویند این سه روزی که مردم می‌گویند من همینم، یک موضوع جدیدی را می‌آورم، جدای از آن موضوع عرف، جدای از این است که اگر از صبح تا غروب هم باشد قبول است، درست شد؟

اما اگر شارع این را برای ما بیان نمی‌کرد شما آن وقت وارد یک‌جا می‌شدید، وقتی که می‌خواستید قصد عشرة ایام بکنید دیگر آن روز را که مثلاً سه ساعت بعد از ساعت ده وارد یک شهر شدید، شما از همان موقع باید حساب کنید که تا ده روز دیگر این چند روز خواهد شد، کی خواهد شد، چرا؟ چون بنا، بنای متعارف است، شارع با خود مردم دارد صحبت می‌کند در مفاهیم و در این امور، فلذا این

را به عنوان یک قاعده، مجتهد باید قرار بدهد در مواردی که شارع یک حکمی را بیان کرده، این حکم نمی‌داند که از نقطه نظر مفهوم و معنا و مصداق شرعیش چه وضعیتی دارد، این را عرضه می‌کند به عرف، عرف از این چه مطلبی را می‌فهمد؟ چه نتیجه‌ای از این می‌گیرد.

مثلاً فرض کنیم یکی از مواردش را حالا بنده عرض می‌کنم، یکی از موارد القرعة لکل امر مشکل است. خب الان خیلی‌ها در یک موردی که فرض کنید که مسئله، مسئله مشخصی نیست، فتوا می‌دهند، منزلی فرض کنید که برای دو نفر است، یا فرض کنید که یک موردی هست، فرسی هست، ماشینی است، خب این چیزی نیست که بخواهد به مناصفه تقسیم بشود، ماشین را اره بگذارند وسطش و نصفش کنند یا باید بگویند مال این است و یا مال اوست.

خب خیلی‌ها می‌گویند که القرعة لکل امر مشکل! درست شد؟ اما شما اگر قاضی هستید بخواهید بینکم و بین الله حکم کنید چه حکمی

می کنید؟ آیا می گویند که در این جا قرعه می اندازیم،
لکل امر مشکل دیگر، شارع آمده گفته القرعة لکل
امر مشکل یا الله، قرعه بینداز آقا، قرعه به اسم این
آمده تو برو پی کارت و ماشین هم برای این است،
این یا این که اگر بخواهید در دادگاه به این قضیه نگاه
کنید مردم نسبت به این قضیه چه می گویند؟

مردم آقا نگاه می کنند به آن فطرت صادق
خودشان، می گویند خب در این جا باید تنصیف کرد،
راه حل عقلائی این است که وقتی که دلیلی بر هر دو
طرفین نیست و احتمال در هر دو یکی است در
این جا باید تنصیف کرد، آنجا که نمی شود اره
گذاشت نصفش کرد، می گویند آقا ماشین را بفروش
نصف پولش را تو بردار و نصف پولش را هم تو
بردار، همه جای دنیا هم همین کار را انجام می دهند
درست شد؟ خیلی خب.

حالا شما نگاه می کنید می بینید بعضی ها
می آیند فتوا می دهند که آقا نخیر این جا القرعة لکل
امر مشکل، خب این کسی که می گوید القرعة لکل
امر مشکل، این وصفی که در این جا آورده خب با

این کیفیت و فرض کنید که تنصیف قیمی که در این جا شده خب دیگر اشکال بر طرف می شود، دیگر موضوع برای قرعه باقی نمی ماند، وقتی که مجتهد می خواهد در این جا فرض کنید که قرعه بیندازد، مگر نباید موضوع، موضوع مشکل باشد؟ وقتی که آمد بر مبنای آن فطرت عرفی و بر مبنای حکم عرفی که در همه جای دنیاست حکم کرد ... الان در نصاری در محاکم خود چه کار می کنند؟ آن ها که رسائل شیخ را نخوانده اند! آن ها که نمی دانم به روایت القرعة لکل امر مشکل عمل نمی کنند، نمی فهمند چیست، یهود و نصاری، فرض کنید که بی دین و بادین، لامذهب، غیر مذهب همه این ها در محاکم خودشان چه می کنند در یک همچنین موردی؟ استمداد می جویند از همان فطرت خودشان، از همان فهم خودشان، این می شود مبنا برای چه؟ تشکل موضوع لدی الشارع عند عدم تشکیل الموضوعية، وقتی که خود شارع موضوعی را از قبل خودش القاء نمی کند، باید همان موضوع، همان مفهوم، همان مصداقی را که در عرف بین الملل

مردم بر آن اساس می آیند مسائل خودشان را، مسائل اجتماعی خودشان را، موضوعات خودشان را انجام می دهند، انسان باید مجتهد هم باید همان را تبعیت کند. پس یک وقتی اصلاً جا برای تنصیف نیست، این می گوید جای من این جاست من زودتر آمدم، آن می گوید من زودتر آمدم، جا را که دیگر نمی شود نصف کرد پولش را هم که نمی شود داد، گفتند که این جا دیگر قرعه باید انداخت.

یا این که فرض کنیم که در مورد حج، این می گوید من زودتر رفتم اسم نوشتم، آن می گوید من زودتر رفتم اسم نوشتم، خب در این جا چه کار بکند؟ کاری نمی شود کرد، می گوید قرعه بینداز، امسال تو برو، سال دیگر فرض کن شخص دیگر برود، این دیگر چیزی نیست که بخواهند نصفش کنند.

ولی وقتی که نه مسئله، مسئله مالی است، منزلی است، ماشینی است، فرض بکنید که ملکی است، عقاری است، راجع به این قضیه هست و احتمال طرفین هست، عقل سلیم و آن فطرت ساذج

در این جا چه حکمی می کند؟ می گوید قرعه بینداز؟
خب شاید قرعه به اسم این درآمد، ولی مال آن باشد.
بله یک وقت قرعه به عنوان حکم بطئی و قطعی
است و یا از ناحیه شارع برای حصم مثلا دعواست
این یک مطلبی است، یا این که از نقطه نظر طریقت
آن قدر این طریقت، طریقت قویه ای هست، که
می تواند این موصل به مطلوب باشد، و موصل به
مقصود باشد، خب حرفی نداریم، بحثی نداریم،
خب در آن جا مفید قطع است، در آن جا موجب قطع
است. ولی قرعه ای که بعد معلوم می شود که طرف
می گوید بابا والله و بالله به پیر و پیغمبر که این برای
من است، قرعه به اسم این افتاده حالا من نمی دانم
چه کار کرده، وردی خوانده، مهره مار داخل جیبش
هست، ولی مال من است، خب چه کار می کنید؟ نه
آقا القرعة لكل امر مشکل! نه آقا هیچ راهی ندارد!
خب این که نشد، این که نمی شود، در این جا به
واسطه همین مبنای عقلائی و همین سیره عقلائی و
فطری، اشکال بر طرف می شود، وقتی اشکال بر طرف
شد می گویند خب حداقلش این است که اگر ملک

برای این باشد ۵۰ درصد که به او نمی‌رسد ۵۰ درصد دیگر که می‌رسد، این ۵۰ درصد را عرف و عقل سلیم می‌آید غلبه می‌دهد بر این که ۱۰۰ درصد گیرش نیاید! می‌گوید اگر قرعه باشد خب احتمال دارد ۱۰۰٪ گیرش نیاید، در اینجا می‌گوید حداقل ۵۰ درصد گیرش بیاید، این ۵۰ درصد گیرش بیاید چه کار می‌کند؟ اشکال را برطرف می‌کند، چون دلیل نیست نه برای این دلیل نه برای آن، توجه فرمودید؟ خب ما در موارد زیادی داریم که در این جا به همان متفاهم عرفی بایستی که حکم کرد، در شارع حکم آمده و مجتهد هم باید بر همین اساس نظر بدهد و نسبت به آن بایستی حکم بکند، این نیست که حالا یک چیزی شارع بگوید و ترتیب اثری داده نشود.

لذا در مسئله مفهوم شرط نیز به این حساب و به این مبناست، مفهوم وصف و مفهوم شرط و امثال ذلک، آن جهت و آن حیثیتی که در شرط لحاظ شده است آن حیثیت در عدم شرط نیست، ممکن است حیثیت دیگری باشد، اما نه این که اصلاً به طور کلی

مفهوم ندارد، مفهوم نداشتن یک مطلب است، لحاظ
عدم حیثیت که در شرط آمده است در صورت عدم
وجود مشروط مسئله دیگری است.

بنابراین در مواردی که مخبر^۲، مخبر^۳ بسیار
مهمی است و انسان بر اساس فطرت خود و بر
اساس آن نفس سلیم و عقل سلیم خود نمی‌تواند به
زودی آن مطلب را بپذیرد - این قدر از این گونه
مطالب ما در طول عمر خود تجربه کردیم که دیگر
این مسئله از ابده بدیهیات است و ضروریات است
- در این جا دیگر انسان نمی‌تواند به صرف این که
یک فاسق نیامده، اگر مخبر^۲، مخبر^۳ مهم است
ترتیب اثر بدهد، ولی در مسائل عادی چرا، در مسائل
عادی ... ولی اگر مسئله خصوصاً مسئله اجتماعی و
خطرناک بودن آن مخبر^۲ اقتضا کند انسان باید احتمال
خطا را در آن مخبر^۲ جدی بگیرد، چون در خیلی از
موارد یک واو عوض بشود مطلب عوض می‌شود،
یک فا به جای واو بیاید مطلب عوض می‌شود، توجه
کردید؟ این مسئله تغییر پیدا می‌کند.

روی این جهت، باید مجتهد توجه کند و به

طور کلی مسئله، مسئله کلی است، همین سیره عقلائیه که بر خواسته از متابعت فطرت سلیم است و بر خواسته از متابعت عقل سلیم است این به انسان حکم می‌کند، در مسائل عادی اگر شخص عادل آمد، ترتیب اثر بدهد ولی نسبت به مسائل مهم برود تحقیق کند. درست شد؟

لذا خیلی از بزرگان، امثال مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آقا رضوان الله علیهما و مثل مرحوم سید مرتضی، این‌ها قائل بودند که در مسائل کلی اعتقادی به خبر واحد نمی‌شود عمل کرد^۱ بلکه باید یا خبر، خبر متواتر باشد یا محفوف به قرائن قطعیه باشد، یا این‌که خبر، خبر مستفیض باشد، تا این‌که من حیث المجموع برای انسان حداقل آن ظن متاخم للعلم برای رسیدن به آن معنا و مفهوم مورد نظر متکلم در مقام تخاطب حاصل بشود.

تلمیذ: در مورد مفهوم وصف اگر قید خصوصیتی نداشته باشد، باید مطلق آورده شود خود اصولیون هم می‌گویند که شخص حکم با انتفاء آن

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۲۸

وصف منتفی می شود، همه اصولیون معتقدند که در
اَکْرَمُ الْعَالَمِ الْعَادِلِ، خصوص وجوب اکرامی که
نشأت گرفته از خصوصیت قید عادل، برای عالم این
منتفی می شود اما آیا نوع حکم به هر ملاکی، این هم
منتفی می شود یا نه؟

استاد: ما اصلاً به آن کاری نداریم آن ساکت
است، متکلم از آن ساکت است، اگر در واقع حکم
مولا بر اکرام عالم عادل و غیر عادل هست، پس
بنابراین چرا می گوید اکرم العادل؟ چرا می گوید اکرم
العالم العادل؟ اگر هست، یعنی ما در این جا کشف
می کنیم، بر این که مولا در این جا چه حکمی را بیان
می کند، یا حکمش بر اکرام عالم عادل هست و غیر
عادل، در همه ازمنه و امکانه، خب چرا یک قسمش
را می گویی و قسم دیگر را نمی گویی؟ این است که
من می گویم لغویت است، وقتی که دو تا بچه در
این جا هستند، هر دو این ها هم گرسنه هستند، شما
چرا در این جا می گویی که آقا این غذا را به این بچه
بده در حالی که هر دو گرسنه هستند؟ یک وقتی آن
سیر است و نیازی به غذا ندارد، می گوید آقا غذا را

به این بچه بده، یک وقتی هر دو تا بچه گرسنه هستند.

این چه دلیلی دارد که شما بدون هیچ گونه ترجیحی، بدون هیچ گونه ملاکی در این جا می گوید آقا این غذا را به این بده، بالاخره یک ملاکی باید در این جا باشد منظور بنده این است این لغویت است، اگر این اعطاء طعام به هر دو علی السویه باشد و به یک ملاک باشد، ترجیح در کلام و یکی را بر دیگری ترجیح دادن روی چه اصلی است؟ هیچ دلیلی ندارد.

اگر نه، نظر شارع و مولا بر این است که اولویت با اِکرام عالم عادل است، در این جا معلوم می شود خب نظر شارع می رسد به آن اولویت، یعنی در صورت فرض بکنید که اکرام واحد و ترجیح بین عادل و غیر عادل، اولویت می رود سراغ عادل و اشکال ندارد، خب این معلوم است که در این جا معلوم چیست؟ وصف در این جا مفهوم دارد، یعنی وصفی که در این جا هست آن غیر عادل را اکرام نکن، یک اکرام بیشتر ندارد، صد تومان بیشتر در جیب پول نیست، این صد تومان حالا یا به این اِکرام

می خورد یا به آن می خورد.

ولی اگر نه، از نقطه نظر شارع هر دو
متساویان و سیان هستند در اِکرام، خب در این جا
این توصیف به عادل هیچ گونه اثری بر آن مترتب
نیست.

تلمیذ: باز هم نمی توانیم بگوییم مفهوم دارد.
استاد: مثل این که مسئله خیلی مشکل شده،
برویم دوباره رسائل بخوانیم! بفرمایید.

تلمیذ: این اِکرامی که نسبت به آن در اولویت
پایین تر است که کلاً نفی نشده، مثلاً می گوییم این
بچه‌ای را که دارد می میرد، آب بده. ما نمی توانیم از
آن نفی استفاده کنیم یعنی بچه‌ای که در حال مردن
نیست آب نده.

استاد: ببینید ما نمی گوییم آب نده، می گوییم
این بچه که الان دارد می میرد این را آب بده که نمیرد،
خب حالا این ملاک، این که دارد می میرد، آیا این
گفتن این که می میرد چه دخلی دارد در وجوب
اعطاء سقی این طفل؟ من این را می خواهم بگوییم
یک وقت شارع همین طوری از زبانش درمی آید،

می خواهد یک جور دیگر حرف بزند، خب بگوید
می میرد یا نمی میرد، می گوید آقا این بچه را آب بده،
این مردن و نمردن کاری ندارد به این قضیه.

یک وقتی نه می گوید این بچه که دارد
می میرد، مستحق این سقی بیشتر و ترحم بیشتر و
لطف بیشتر است، خیلی خب، این که مفهوم دارد
یعنی اگر یک موردی با این تعارض کرد این که دارد
می میرد در این جا ترجیح دارد، نه این که بچه ای که
نمی میرد آب نده، آن بچه که نمی میرد خودش حکم
جدا دارد، حکمش ملاک دارد، این می گوید الان که
این در این جا هست، اگر یک بچه ای در اینجا هست
و تشنه است، این یک اهمتی را زائد بر اهتمام سقی
طفل در این جا اقتضاء می کند که آن اهتمام در مورد
آن طفل نیست.

من اهتمام را عرض کردم، یک اهتمام، یک
وقتی یک طفل دیگر هست در آن جا و آن تشنه
نیست، خیلی خب این دلیلی ندارد که انسان وقت
صرف کند، یک وقت یک طفل دیگر هست تشنه اش
هست، چون این الان بیشتر نیاز به آب دارد خب باید

در این جا چه کار کرد؟ باید در این جا ترجیح داد، علی کل حال منظور بنده این است که شارع و همان طور به اصطلاح مولا یک وقتی این حکمی را که بیان می کنند بدون ملاحظه با تبعات و آثار و این ها یک مطلب را بیان می کنند، خب ما یک همچنین چیزی را نسبت به شارع قبول نداریم، یک وقتی نه تبعاتش را در نظر می گیرند، تبعات را در نظر بگیرند خب این چیزها را دارد دیگر، حرفی را که شارع می زند این حرف خودش نباید یک چیزی بگوید که از نقطه نظر عرفی موجب ابهام و تشکیک یا این که نفی حکم در موارد دیگر باشد.

مثلا فرض بکنید که یک مریضی است، یک درخواستی از انسان دارد، یک سؤالی از انسان می کند، آدم می گوید مریض است این جوابش را بده، خب یعنی اگر این مریض نبود، یک سؤال شرعی از انسان می کرد آدم نباید جواب بدهد؟ نه، این در این جا به این قسم است، این اهمی که الان در این جا نسبت به این هست، این اهتمام مضاعف است، نسبت به غیر از خودش، نه این که در مورد

دیگری نباید بدهی.

تلمیذ: این ها که می گویند شرط مفهوم دارد،
یعنی در مورد دیگر نفی می کند.

استاد: نه، این اهتمام، این اهتمامی که در این جا
هست بله در غیر نیست، اهتمام را عرض می کنم نه
اصل الحکم، اهتمام به این باید بیشتر باشد این است
منظورم، لذا در ... **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا** ...

الحجرات، ۶، اهتمام به فصیح، آن اهتمام در مورد فسق،
آن اهتمام، در مورد غیر فسق نباید باشد. این جا تقسیم
می شود، خبر اگر خبر عادی باشد، آدم قبول می کند،
اگر خبر غیر عادی باشد، خبر مهمی باشد، در آن
صورت آدم باید برود فصیح کند.

تلمیذ: طبق همان ضابطه ای که پیش اصولیین
هست؟

استاد: ببینید نه، اصولیین به این قسم مطرح
نکردند، بنده ضابطه ای که آوردم، آوردم روی همان
مسئله فطری، روی مسئله فطری به اصل محاوره ای،
اصولیین این مسئله را به طور کلی بردند روی جریان
سیره عقلائی، بنده صحبت می کنم این است خود سیره

عقلائیه یک مبنای مستقل اصولی نیست، بلکه سیره عقلائیه منبعث و متولد از نفس ارتباط انسان با عقل و با فطرت خودش در ارتباط با مسائل خارجیّه است.

کاری اصلاً به سیره عقلائیه نداریم، فرض کنید که، همه دنیا از بین بروند، هیچ کس در دنیا نباشد فقط دو نفر باشند، برای این دو نفر، ما سیره عقلائیه دیگر نداریم، این دو نفر در یک ملک با هم دعوا می کنند، شما چه کار می کنید؟ سیره عقلائیه ندارید، که بگوییم آقا سیره عقلائیه بر این است و اصلاً کسی نیست، نه کشوری، نه ملتی، نه چیزی، هیچ کس در دنیا نیست، هیچ کس در کره زمین نیست، شما چه کار می کنید؟ حکم بالمناصفه می کنید، می گوید آقا نصف کن.

می گویند آقا این بر چه اساسی است؟ می گوید این بر اساس سیره عقلائیه، کو سیره؟ کسی نیست، همین دو تا هستند، یک بمب اتمی انداختند همه کره زمین، همه رفتند هوا، فقط دو تا ماندند، که این دو نفر سر ملک دارند با هم دعوا می کنند!! دنیا

همین است آقا، دنیا همراهش همین است، همراهش
دعواست.

سیره عقلائیة همان مبانی عقلیه است که به
عنوان حکم متعارف و روش متعارف در همه ملل و
در همه ادیان این ساری و جاری است. این می‌شود
سیره عقلائیة.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ